## درباره مطلب مرحوم سید، و انطباقش به مُثل افلاطونی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 صحبت درباره مطلب مرحوم سید، و انطباقش به مُثل افلاطونی به اینجا رسید كه ایشان در بیان قضاء كلی و قدر جزئی، آن حقیقت علمیه‌ی اشیاء را به عنوان یك حقیقت كلی كه قابل انطباق بر مصادیق متعدده می‌باشد را قضاء كلی می‌شمرند. و طبعاً تقدیر و جزئیت و مصداق آن، را كه به صورت عینی خارجی واقع می‌شود، به عنوان قدَر و به عنوان مشیت حتمّیه كه وقوع خارجی و وقوع عینی دارد به حساب می‌آورند. در نتیجه آن قدَر خارجی و آن قدر عینی مصداق آن حقیقت كلیه و حقیقت علمیه می‌شود كه می‌تواند قابل صدق بر كثیرین باشد، ولی هنوز به مرتبه‌ی جزئیت و به مرتبه‌ی مصداقیت نرسیده است.

 راجع به مُثل هم ایشان همین مطلب را می‌فرمایند و می‌فرمایند: افلاطون هم در واقع همین را می‌گوید یعنی مسأله‌ی مُثل عبارت است از یك واقعیتی كه آن واقعیت اصل و ریشه برای مصادیق خارجی است و به واسطه‌ی همان حقیقت و واقعیت عینیه‌ی غیر مشخصه هست، كه مصادیق هم باید از نقطه‌ی نظر نوعیت و خصوصیات خارجی و خصوصیات عینیه با آن حقیقت منطبق باشند. بین مصادیق و بین آن حقیقت مبهمه و كلیه نمی‌شود تنافی وجود داشته باشد. چرا كه این خودش با لزوم سنخیت معلول با علّت منافات دارد.

 این مطلب، مطلبی است كه ما تا حدودی می‌توانیم با كلیات آن موافقت داشته باشیم و همانطوری كه در صحبت‌های سال گذشته عرض شد، مسئله‌ی مُثل، عبارت از یك حقیقت ربطیه‌ی مجردیه است، نه عینیه‌ی خارجیه‌ی شهودیه‌ی و مُلكیه و طبیعیه.

 یك حقیقت ربطیه‌ای كه آن حقیقت ربطیه موجب تعین و تقید و تحدّد اعیان خارجی می‌شود، بأشكالها و بصورها و بعوارضها المختلفه و آثارها المتفاوته. كه در سال قبل راجع به این مسأله مطالبی عرض شد.

 آن‌چه كه اینجا نسبت به كلام مرحوم سید به نظر می‌رسد، فقط این نكته است. شاید هم خود مرحوم سید، همین معنا را قصد كرده‌اند، منتها عبارتشان تا حدودی نسبت به این مطلب نارسا باشد. ولی علی كلّ حال این مسأله، مسأله‌ی خیلی مهمّی است و واقعیت مسأله این است كه ما، هیچ وقت امر مبهم متعین خارجی عقلًا نمی‌توانیم داشته باشیم. یعنی اگر یك شیئی در خارج تحقق پیدا می‌كند، قطعاً از مرحله‌ی ابهام باید خارج شده باشد. مرتبه‌ی ابهام، آن مرتبه‌ی ذهن است و فقط یك تصویر ذهنی و یك اعتبار است. همین كه شما می‌گویید «خارج»، این خارج یعنی وجودٌ خارجی و الوجودُ مساوقٌ للتشخّص. این چیزی است كه در آن شكّی نیست. حتّی وجود بحت و بسیط و بالصرافه‌ی حضرت حقّ هم وجود مبهم نیست! وجود سِعِی است. سِعی چه ربطی به ابهام دارد؟! چه ربطی به اجمال دارد؟ وجود سعی و وجود بالصرافه و وجود لا یتنهی باز هم متشخّص است. تشخّص یعنی غیر مبهم بودن. یعنی معین بودن. حالا یا قابل اشاره‌ی حسیه هست، یا قابل اشاره‌ی حسیه نیست و فقط به اشاره‌ی معنویه و عقلیه می‌توان به او اشاره كرد. مانند وجود باری تعالی كه قابل اشاره نیست. چون در هر جا كه مورد اشاره قرار می‌گیرد، این مسأله در خودِ مشیر تحقّق پیدا می‌كند و كیف به آن مورد اشاره و به سایر انواع. یعنی نفس اشاره اصلًا خودش حكایت از حضور و وجود عینی وجود بالصرافه می‌كند، پس شما به چه چیزی می‌خواهید اشاره كنید؟!

تو چشم عکسی و او نور دیده است‌ \*\*\* به دیده، دیده را دیده که دیده است؟[[1]](#footnote-1)

 ما با دیده، خارج را می‌نگریم، ولی با دیده، خودِ دیده را نمی‌نگریم. خودِ دیده دیدنش چیست؟ محال است! این لحاظ آلیت و لحاظ استقلالی در عین واحد و در ذات واحد امكان ندارد. بنابراین همین كه شما فرض می‌كنید یك حقیقت و واقعیتی را به نام عالم قضاء كه یك وجود سعی است و مبهم، كه آن می‌تواند در مرتبه‌ی تنزل به اعیان خارجیه تشخص پیدا بكند. به محض این كه شما وجود خارجی برای این حقیقت فرض كردید، از مرتبه‌ی ابهام خارج می‌شود! منتها باید دید كه این نحوه‌ی وجود، چه نحوه‌ای است؟ ابهام ندارد، این وجود تشخص و تعین دارد.

 ولی صحبت در همان میزان و سعه‌ی وجودی اوست كه سعه‌ی وجودی در بعضی از اوقات قابل سریان نسبت به خود موجود نیست، مانند وجود ما، وجود این كتاب، این دفتر، وجود این اشیاء. این وجود قابل سریان نسبت به وجود دیگر نیست. یك وقت نه، وجودِ سعی، یك وجود قابل سریان است، می‌تواند نسبت به اشیاء دیگر سریان پیدا بكند و جاری بشود.

 فرض كنید كه اگر بخواهیم یك مثال عادی بزنیم مثل موج. این موج‌های رادیو و تلویزیون و امثال این‌ها، وقتی كه این موج در این اتاق می‌آید، این گیرنده‌ای كه در این اتاق است آن موج را می‌گیرد. این موج این طور نیست كه در این اتاق بایستد. نه! می‌رود در آن اتاق، گیرنده‌ی آن اتاق هم آن را می‌گیرد. باز انحصار به مكان خاص ندارد یعنی تا وقتی كه این قدرت و قوّت را دارد، و به اصطلاح این تناوب در او وجود دارد، این موج به امكنه و به فضاهای مختلفه سریان پیدا می‌كند. در یك جا توقف پیدا نمی‌كند.

 این وجود قضاء كلی، این هم یك وجود ابهامی نیست. یك وجود خارجی است كه این وجود خارجی یك واقعیت عینیه است و در این واقعیت عینیه همه‌ی آن‌چه را كه باید در ظرف خارج تحقق پیدا بكند موجود است. خیلی عجیب است.[[2]](#footnote-2) انسان چطور تصور این موضوع را می‌تواند بكند كه یك شیئی مشخص باشد، ولی در عین حال، دارای خصوصیت انعطافی باشد كه بتواند به صور مختلفه‌ای دربیاید. مسأله قضاء كلی خیلی مسأله‌ی عجیبی است. همین قضیه است كه بزرگان را در این‌جا به یك نوعی تشكیك در تعین واداشته كه اصلًا به طور كلی این مسأله‌ی قضاء و قدر یك امر متعین است یا فقط تعین در مرتبه‌ی قدر پیدا می‌شود!

 روایاتی كه در مباحث شب قدر و یا فرض‌كنید كه مسائل مربوط به ولایت و نفس امام علیه‌السّلام و امثال ذلك وجود دارد، همه به این مسأله و به این نكته بر می‌گردد. با توجه به اصل كلی تساوق وجود با تشخص، قطعاً مسأله‌ی قضاء با مسأله‌ی قدر یكی خواهد بود. بر خلاف آنچه كه ممكن است مطرح بشود. و همان‌طوری كه عرض كردم، آن جنبه‌ی ابهام و اجمال در این‌جا نسبت به قضاء كلی و جنبه‌ی تشخص و تعین نسبت به قدر خارجی ملاحظه بشود.

 بر اساس مطالبی كه در سال گذشته خدمت رفقا عرض شد، مسأله‌ی علم عنائی حق، شیئی جز همان حضور تعین خارجی اشیاء در نفس علمی ربوبی نیست. علم در ذات پروردگار، با تحقق علم در ذات ما متفاوت است. آن علمی كه ما نسبت به معلوم داریم یا به نحو حضور است یا نسبت به حصول. یعنی علم حصولی یك اعتبار است كه این اعتبار را ذهن به واسطه‌ی ارتباط با یك مسأله‌ی خارجی در خود به وجود می‌آورد. مانند صور اشیائی كه این صور اشیاء در ذهن تحقق پیدا می‌كند. در یك موقع هست، و در یك موقع نیست. در یك موقع احضار است و در یك موقع نسیان. این مربوط به آن معلومی می‌شود كه به واسطه‌ی اعتبار ـ نه به معنای إعمال نفسانی و تعمّل نفسانی ـ برای انسان حاصل می‌شود. البته اعتبار در این‌جا به معنای مجاز نیست.

 این علم عبارت است از همین صور اشیاء. ما كاری به اشیاء نداریم. اشیاء در خارج برای خودشان دارند راه می‌روند. برای خودشان وجود دارند. ارتباطی هم به ما ندارند. ما فقط یك صور علمی داریم نسبت به این‌ها كه البته همان‌طور كه عرض كردم این به جنبه‌ی برزخ و مثال منفصل[[3]](#footnote-3) بر می‌گردد. به واسطه‌ی ارتباط با مثال منفصل، برای ما این صور خارجی به وجود می‌آید. یعنی صور ذهنی در این‌جا به وجود می‌آید. این علمی است كه ما داریم.

 البته علم حضوری هم داریم كه عبارت است از همان احساس و نفس الوجود این حقائق نفسیه كه انسان نسبت به آن، احساس علمی ندارد، بلكه احساس وجودی دارد. الآن كه شما صبحانه‌تان را خوردید و بعد این‌جا تشریف آوردید، احساسی كه نسبت به سیری دارید، این احساس یك احساس علمی و اعتباری و احضاری نیست. بلكه یك احساس خارجی است. یك احساس وجودی است كه این را در خودتان احساس می‌كنید. وقتی هم كه گرسنه شدید طبعاً خلافش برای ما پیدا می‌شود. و همین‌طور در سایر صفات و ملكاتی كه داریم و در خود مشاهده می‌كنیم.

 و به همین جهت است كه بزرگان، فرموده‌اند كه انسان در هفته، یك بار باید خود را در بوته‌ی مراقبه و آزمایش نسبت به حالات سابقه دربیاورد. و ببیند آن احساسی كه نسبت به حقائق می‌كند، با آن‌چه را كه در هفته‌ی گذشته داشت، چقدر تفاوت كرده است؟

 برای او چه مطلب جدیدی حاصل شده است؟ چه تجربه‌ای در این یك هفته برای او پیدا شده است؟ این فقط یك صورت علمی ذهنی نیست. یك احساس است؟ این كه شما، چرا بگویم شما؟ خودم، این كه خودم بلند می‌شوم و نسبت به نماز كسالت دارم، این فقط یك صورت ذهنی نیست، یك امر وجودی خارجی است. یك امری است كه با من هست.

 یا این‌كه فرض كنید نسبت به حضور در مشاهد مشرفه حالت انبساط دارم، این چه حالتی است؟ آیا فقط صرفاً یك اعتبار ذهنی و یك تأمل وهمی است؟ یا این‌كه یك حقیقت خارجی و حقیقت عینی است كه من در خود مشاهده می‌كنم؟ رفتنم در آن‌جا، برداشتم از آن جا و حالتی كه برایم پیدا می‌شود، این‌ها هیچكدام صورت ذهنی نیست. عبارت است از حضور یك امر، كه آن حضور، احساس می‌شود! تصوری كه نسبت به افراد دارم. تصوری كه نسبت به اشیائی كه در دور و برم هست، دارم، هیچ‌كدام از این‌ها عبارت از علم حصولی نیست. آن حالی كه دارم، آن برداشتی كه دارم، آن‌چه كه مرا می‌كشاند، آن چه كه مرا باز می‌دارد، خیلی باید دقت كنید!! این‌ها چیزهای خیلی مهمی است. كه حتی وجود این‌ها در طرز تفكر اثر می‌گذارد.

 تا دیروز می‌بینیم آقا یك طرز تفكر داشت، هیچ چیز عوض نشده، آسمان همان آسمان، ابر هم همان ابر است، گردش خورشید و ماه هم همان، امّا این هفته، امسال می‌بینیم طرز تفكر یك طور دیگر است. چه بوده، چه شده است؟ چه تغییری شده است؟ چه مسائلی اتفاق افتاده است؟ اگر امروز فلان مطلب را می‌بیند، همین مطلب را هم پارسال می‌دید. چرا پارسال این نظر را نداشت؟ چرا پارسال این‌گونه قضاوت نمی‌كرد؟ چرا پارسال این ...

 نه این‌كه بخواهد چشم بپوشد، حالِ او! در این موقع او را به تفكر دیگری وامی‌داشت. و حال او الآن او را به تفكر مخالفی وامی‌دارد. بسیاری از مسائلی كه ما به آن مبتلا می‌شویم چه در زمان ائمه و یا بعد از ائمّه و كیفیت تفكر ما، به حال ما بر می‌گردد. این هفته مورد لطف افراد قرار می‌گیریم یك جور فتوا می‌دهیم یك جور طرز تفكر برای ما پیدا می‌شود. هفته‌ی بعد مورد بی‌لطفی قرار می‌گیریم، هیچی عوض نشده، فقط همین یك لطف تبدیل به یك بی‌لطفی شده، یك بی اولش اضافه شده! لطفی شد، بی لطفی! شفقت، بی شفقت! هان! یك بی‌! یك بی آمده اوّل كلمه اضافه شده، هیچی هم عوض نشده است. فقط كم لطفی!

 آمده، آدم به او سلام نكرده است. یا یادش نبوده، یا حوصله نداشته است. مثلًا نرفته حتماً بگوید آقا، كیست پشت در؟ فلان و فلان و این حرف‌ها. چه شد؟ تمام شد! علی الاسلام السلام، الفاتحه! این چه می‌شود؟ حال عوض می‌شود. چیزی تغییر پیدا نمی‌كند. مسأله‌ای تغییر پیدا نمی‌كند. نه طرف مقابل كفر گفته و نه خلاف شرع انجام داده است. هیچ! حال كه عوض می‌شود تصورات بر می‌گردد. بعد دوباره كه مورد لطف قرار گرفت و سلام علیكم شروع شد و خانه‌اش رفت و آدم را یك مقداری مورد لطف قرار بدهد. می‌گوید: عجب آقای خوبی است! عجب آقای ... این چه می‌شود؟

 پس تمام قضاوت‌های ما، حالا نگوییم تمام، اكثرش، اكثر قضاوت‌های ما معلول حال ماست، نه معلول طرز تفكر ما! طرز تفكر كه قبلًا هم بوده است. پارسال هم كه همین بوده است، هفته‌ی پیش هم همین بوده است.

 این زبیر و طلحه‌ای كه تا دیروز فدایی علی بودند، برای چه فدایی بودند؟ چرا بعد برگشتند؟ علی كه تارك نماز نشد كه این‌ها برگردند؟ علی كه امر حرام و خلاف شرع انجام نداد كه شما برگشتید و آن غائله را به راه انداختید! آمدند گفتند كه به ما استانداری بده، گفت: بلند شوید بروید پی كارتان! همین، تمام شد! علی چه‌كار كرد؟ غیراز این، چه‌كار كرد؟ گفتند حق ما را بده، گفت: چه حقی؟ خلیفه ...! هركسی یك جایی دارد، یك شخصیتی دارد، بلند شوید بروید نمازتان را بخوانید زراعتتان را بكنید، گله‌داری‌تان را بكنید، زندگی‌تان را بكنید، سعادت داشته باشید عاقبت به خیر بشوید، استانداری چیست؟ مگر دیوانه‌ای بروی آن‌جا به كار مردم برسی؟ اگر من فرستادمت كه علی هستم، یك حرف دیگر است خودم پشتش را دارم، و الّا مگر بی‌كاری؟ به مخت زده، مخت به قول معروف مگر تاب برداشته كه الآن می‌خواهی بروی استاندار بشوی؟ هان؟ مخ‌هایتان تاب برداشته؟ آدمی كه درد دارد كه دنبال این حرف‌ها نمی‌گردد! آدمی كه هزار بدبختی دارد، به فكر آخرتش است، به خاطر درد بی‌درمانش هست دنبال این‌ها نمی‌گردد! چیست؟ هان؟ علی به آن‌ها می‌گوید مگر مختان تاب برداشته آمدید آن‌هم نصف شب یواشكی یك عباء كشیدید روی كله‌تان كه كسی نبیند كه به من استانداری بده؟ بابا بلند شوید بروید پی كارتان.

 این علی كه تا دیروز خلیفه‌ی پیغمبر بود حالا می‌شود قاتل عثمان! عجب! بابا یواش یواش! سرعت را می‌خواهی زیاد كنی، یك دفعه از سرعت صفر كیلومتر نبر به سرعت سه ماخ و شش ماخ. یواش یك كیلومتر رو بكن بعد بیست كیلومتر بعد ... یك‌دفعه از خلیفه‌ی پیغمبر زدند به قاتل! آخر خط! چرا آدم این‌طور می‌شود؟ این چه قضیه‌ای است؟ حال! حال عوض می‌شود! توقع می‌شود خلاف توقع. خلاف توقع كه شد، تمام می‌شود! وقتی كه حال می‌آید، این فكر را در قدرت خودش می‌گیرد. عقل را در قدرت خودش می‌گیرد. نفس! نفس! این كه می‌گویند فلانی درس خوانده فایده ندارد، مربوط به چیست؟ مال همین است. این كه فلانی تجربه دارد ولی به تجربه‌اش نگاه نكنید برای چیست؟ برای همین است.

 آن چه كه می‌گویند فلانی راه رفته است، ولی به راهش نگاه نكنید، چرا؟ برای همین است. چون تفكرات انسان، تعقل انسان، این به كار گیری قوای نفسانی، این‌ها اكثرش معلوم نیست كه معلول قوای عاقله و قوای منطقیه‌ی نفس باشد! معلول هواهای نفسانی است. هواهای نفسانی می‌آید قوا را در اختیار می‌گیرد و بعد نتیجه و خروجی‌اش چه می‌شود؟ خروجی‌اش كشتن امام حسین می‌شود!! فقیه بوده، قاضی بوده، همین شریح بوده، ولی خروجی‌اش چیست؟ كشتن امام حسین است دیگر. این خروجی‌اش است دیگر.

 زبیر كه بوده است؟ این همه تجربه، این همه مجاهده‌ی در راه خدا، بودن در كنار رسول خدا مگر كم چیزی است؟! آقا در جنگ احد یكی از افرادی كه مانده بود زبیر بود. همان موقع‌هایی كه همه‌ی از ما بهتران فرار كردند، كه مبادا یك سر سوزنی بر این بدن مباركشان حتی یك خراش وارد نشود كه از همان نوك سوزن یك میكروب و ویروس وارد شود. چون این‌ها باید بمانند برای اسلام![[4]](#footnote-4) بمانند، خودشان را نگه دارند، خدا نكند یك وقتی یك خدشه‌ای حتی وارد بشود. كار درست هم همین است دیگر، باید بمانند! امیر المؤمنین نه، برود سرش بشكند، شكاف بردارد، بمیرد! مسأله‌ای نیست، طوری نیست. آن موقعی كه آن‌ها رفتند كه برای اسلام خودشان را نگه دارند بسازند، هان! خودشان را بسازند! فرض كنید كه بدنسازی كنند! آن موقع این زبیر بود. در جنگ بود، حاضر بود. ولی صحبت این بود كه این‌ها هیچكدام باعث عبور نمی شود. تا وقتی كه انسان از نفس نگذرد. از مرتبه ی نفس عبور نكند و قوای عاقله‌ی او نفس او را به تسخیر درنیاورد. تا آن زمان كیست؟ بروید یك نفر را پیدا كنید برای من بیاورید، الآن، یك نفر را بیاورید كه قوای عاقله‌ی او نفسش را مسخر كرده است.

 در فاعل بالتسخیر قوای عاقله بر نفس مسلط است.[[5]](#footnote-5) اگر پیدا كردید سلام مرا هم به او برسانید! آنوقت این چكار می‌كند؟ خرابكاری می‌كند، مشخص است دیگر. فكرش مسخر است. به همین روایت استدلال می‌كند. به همین حكایات استدلال می‌كند. به همین شخصیت‌های صدر اسلام استدلال می‌كند. خودش را با آن‌ها منطبق می‌كند. ا! ا ا! خب چرا خودت را با آن‌ها منطبق می‌كنی؟ برو با آن دیگری خودت را منطبق كن! شخصیت كه یكی و دوتا نداریم! چطور شد شما خودت را با آن منطبق كردی؟ ولی اگر بنا باشد منِ طهرانی منطبق كنم، خودم را با آن شخصیت منطبق نمی‌كنم. ابدا! می‌روم با یكی دیگر. چرا؟ می‌ترسم! شك دارم به خودم! یقین ندارم! كی می تواند یقین داشته باشد و یقینش هم منطبق بر واقع باشد. كی است؟ هان! اینجاست كه كلام بزرگان به داد ما می‌رسد: تا متصل به مبدأ نشدی، كاری انجام نده! این! این‌ها آن نوری است كه می‌آید. تا متصل نشدی كاری انجام نده! دنبال این مسائل نرو! دنبال فلان نرو. دنبال قضایا ومطالب نرو. همین دستگیری‌ها و فلان و مطالبی كه امروزه مشاهده می‌كنید كه این‌ها بحمدالله كم، هم نیست.

 خب صحبت ما در چه بود؟ صحبت ما در قضیه‌ی قضاء كلی بود. این علم در ما دو صورت را دارد. ولی در ذات پروردگار چطور؟ در ذات پروردگار ما دو قسم كه بیشتر نداریم. یك حقیقت علمیه داریم آن هم حقیقت علمیه است دروغ نیست، همین صورتی كه اشیاء خارجی در ذهن ما ایجاد می‌كند، این را نفس به واسطه‌ی ارتباطِ باخارج ایجاد می‌كند واین صورت دارای واقعیت است. قبلا نبوده الآن هست و شما بر اساس این صورت ترتیب اثر می‌دهید. بر اساس این صورت كارهایتان را انجام می‌دهید و تفكراتتان را عوض می‌كنید و چه می‌كنید و چه می‌كنید. تا دیروز حكم به عدالتش می‌كردید، امروز با دیدن یك صورت، حكم به فسقش می‌كنید، از كجاست؟ از همین صورت‌هاست دیگر. تا دیروز حكم به فسقش می‌كردید الآن حكم به عدالت می‌كنید. تا دیروز پشت سرش نماز می‌خواندید، می‌گویید از امروز دیگر نمی‌شود نماز خواند. همه‌ی افراد كه یك جور نیستند. درست؟ اینها به خاطر چیست؟ به خاطر همان حقیقت علمیه است، كه برای انسان حاصل شده‌است. این هم حقیقت است. منتها آیا صورت خارجی اشیاء در علم باری ـ علم عنائی به اصطلاح اهل حكمت ـ مستقر است و بر اساس آن صورت خارجی خدا در وقتش، تعین خارجی می‌دهد؟ این است؟

 عرض كردم، صورت خارجی باید یك ما به ازای خارجی داشته باشد. ما به ازای خارجی این صورت علمیه‌ی در علم عنائی چیست؟ آن كه هنوز وجود پیدا نكرده، آن عدم است. صورت كه به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد. هركس كه می‌خواهد باشد، خدا یا غیرخدا باشد. صورت وقتی به امر عدمی نمی‌تواند تعلق بگیرد پس بنا براین به چه چیزی می‌تواند تعلق بگیرد، حالا بر فرض محال، فرض كنید نفس خدا هم مانند نفس ماست. خب فرض می‌كنید دیگر. فرض كنیم نفس خدا هم مانند نفس ما، می‌آید صورت خارجی ایجاد می‌كند. شما بگویید ببینم آمدید یك حیوانی در ذهنتان تجسم كردید، و این حیوان وجود خارجی ندارد. یك گوسفند ـ تا حالا دوسر بود اما الآن ـ شش سر. شش تا: یك، دو سه، چهار، پنج، شش.

 یك شكم و یك دم و شش تا سر دارد. صورت خارجی ندارد، اما شما آمدید و تصور كردید. علم و تكنیك آمد و با همین چیزهایی كه درست كرده‌اند، این گوسفند شش سر هم را درست كردند. این صورتی كه در ذهن شما پیدا شده از كجاست؟ شما می‌گویید كه صورت خارجی ندارد، درست است. اما مبادی‌اش چه؟ آن صورتش چه؟ این شخص كه آمده از اینجا آمده وصورت را گرفته، فرض بكنید كه به هیچ چیز اطلاع ندارد و از هیچ چیز خبر ندارد، او نمی‌تواند درست كند، شما می‌توانید؛ چرا؟ چون شما اطلاع داشتید. شما گوسفند را دیدید، آمدید مانند آن یك كله درست كردید؟ بغلش چیدید. اوّل دیدید، آیا می‌شود به چیزی اطلاع نداشته باشید و بردارید مانند او كپی بزنید و مونتاژ كنید و امثال ذلك؟ امكان ندارد. یك وجود خارجی دارد. حالا وجود خارجی یا عین اوست، یا مبادی اوست. تفاوت نمی‌كند. در علم باری نسبت به اشیاء وجود خارجی چیست؟ وجود خارجی چیست؟ بسیار خب، فرضاً به این‌كه این اعیان خارجی در خارج نیستند. خیلی خب نیستند. خدا خودش مانند نفس ما، آمده صورت سازی كرد. آمده مونتاژ كرده‌است. برای یك زید دست و كله و پا و چشم درست كرده است. چشمش را اینطوری درست كرده است، آن یكی را بادامی كرده، آن یكی را گرد كرده است، آن یكی را بزرگ كرده، آن یكی را سیاه كرده است، آن یكی را آبی كرده، آن یكی را سبز كرده است، ولیكن آن مبادی برای این صورتگری چیست؟ این كه امر عدمی است. امر عدمی كه نمی‌تواند مبدأ برای یك حقیقت علمیه قرار بگیرد!

 تلمیذ: وجود عینی هم كه شما می‌فرمایید بالاخره كه این مسأله هم پیدا می‌شود.

 استاد: بله؟

 تلمیذ: در وجود عینی هم بالاخره سبق صورت نیاز نیست. در وجود عینی حضرت باری، حق چطوری این را انشاء كرده بدون سبق صورت؟

 استاد: خب نیاز به سبق صورت ندارد.

 تلمیذ: خب همان سبق صورت اگر در وجود عینی هنگام خلق صورت نیاز نیست، در صورت ذهنی هم كه ذهن انشاء می‌كند نیازی نیست.

 استاد: خب آن حق تعالی دارد عین خارج را درست می‌كند.

 تلمیذ: فرق نمی كند!

 استاد: از خودش! [عین خارجی را خلق می كند]

 تلمیذ: آن را هم می‌گوییم از خودش!

 استاد: آخر صحبت در خود صورت است. یعنی این صورت حكایت می‌كند از یك عین در خارج كه بعداً می‌خواهد بیاید. صحبت این است.

 تلمیذ: شما فرمودید صورت كه در خارج هم عینیت واقعی دارد. چه فرق دارد؟ صورت در هر دو تا یكی است.

 استاد: ببینید صورت با خود وجود فرق می‌كند. در وجود وقتی می‌خواهد عینیت بدهد، همان موقعِ عینیت ... ببینید! صحبت راجع به ما و قدرت ما و ضعف و تكامل ما نیست. صحبت در باری است. یعنی وقتی كه شما درمورد باری، صحبت می‌كنید، نفس اراده‌ی او در یك تعین خارجی، این نفس اراده‌ی او، این انشائی كه دارد ... آیا این الزاماً باید قبلش یك صورتی باشد یا نه؟ این را بنده می‌گویم. نه!

 تلمیذ: خب ما هم می‌گوییم.

 استاد: نه نه نه! ببینید صحبت در این است كه ما داریم در اینجا الزام را می‌آوریم. آن‌هایی كه قائل به علم عنائی هستند می‌گویند چون تحقق عینی اشیاء باید در بستر زمان باشد، امكان ندارد خودِ آن تعین در آنجا باشد. و الّا مسأله در آنجا اصلًا به جهل برمی‌گردد. یعنی جهل باری نسبت به تعین خارجی. خب بالاخره وجود ندارد دیگر، پس جاهل است. اگر وجود داشته باشد این چیست؟ پس معلوم است، هست. پس الآن كه علم باری دارد به تعین قرار می‌گیرد، این كه می‌گویند الزاماً باید خود آن صورت، قبلًا وجود داشته باشد، می‌گوییم این الزام منافات دارد با خودِ این مسأله زیرا صورت علمیه ـ اگر بخواهیم به حسب ظاهر نگاه كنیم ـ خود صورت علمیه چون می‌شود معلوم بالذات پس در هر صورت علمیه‌ای كه معلوم بالذات است یك معلوم بالعرض هم باید باشد.

 طبق چه؟ اگر ما بخواهیم علم را این علم قرار بدهیم. یعنی با در نظر گرفتن این‌كه علم باری نسبت به اشیاء مانند علم ماست، خب این اشكال پیدا می‌شود. صورت علمیه در ما، این صورت علمیه معلوم بالذات است. معلوم بالذات معلوم بالعرض می‌خواهد. معلوم بالذاتی كه معلّق علیه‌اش معلوم بالعرض است و آن یك امر معدوم است، چطور امر معلوم بالذات معلّق در یك امر عدمی می‌شود؟ این حرف ماست.

 همین مشكل هم در علم عنائی است. چطور می‌شود در علم پروردگار كه مثل نفس ماست، صور اشیاء باشد ولی آن معلوم بالعرض خارجی نباشد؟. صحبت ما در این است پس بنا براین آن چیزی كه در ذات پروردگار است و انشاء به او تعلق می‌گیرد؟ آن چیست؟ آیا صرفاٌ صرف صور است، یا این همان معلوم خارجی است. اینجا ما این را گفتیم، كه اگر آن معلوم خارجی نباشد، و آن معلوم خارجی امر معدوم باشد، نفس باری تعلق علمیه‌اش به امر معدوم، موجب محالیت است. موجب جهل در ذات باری می‌شود.

 پس بنابراین یا باید ما قائل باشیم كه ذات باری نسبت به اعیان خارجی كه در بستر زمان قرار می‌گیرند عالم است و زمان در مثل مادیات شرط برای ظهور وجود خارجی آن‌هاست، یا باری نسبت به این‌ها باید جاهل باشد، همانطور كه در بعضی از این تفاسیر در این آیات قرآنی كه دارد:

 أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَه الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ[[6]](#footnote-6) آمده‌اند برای تفسیر گفته اند كه معنا ندارد كه علم، معلول برای وجود خارجی افراد باشد، معلول برای مجاهده باشد، معلول برای جهاد فی سبیل الله باشد. خب قبل از جهاد فی سبیل الله خدا عالم نیست دیگر!! می‌گوید این كار را بكنید كه خدا بداند. پس اگر نكند یعنی نمی‌داند دیگر. لمّایعلم اللَه یعنی چه؟ یعنی علم خدا معلول برای جهاد شماست!! انكشاف این حقیقت خارجیه مترتّب بر خود آن حقیقت خارجی است. آیات قرآن این را می‌گویند دیگر!! خب چه توجیهی می‌كنند؟

 آقایان [اهل معرفت‌] این را می گویندكه این معلوم تعین خارجی است گرچه علم باری نسبت به آن تعلق گرفته است امّا تعین خارجی كه هنوز نیست، آن تعین خارجی از او ظهور پیدا بكند، لمّایعلم اللَه یعنی آن علم باری ظهور خارجی پیدا بكند. این معنای لمّایعلم اللَه است.

 خب صحبت در این است كه این علم باری نسبت به این ظهور خارجی مسبوق به سابقه هست یا نیست. اگر مسبوق به سابقه است، علم كه نسبت به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد. اگر مسبوق به سابقه نیست، پس خدا جاهل است، جهل می‌شود چه؟ مسبوق نسبت به علم. علم می‌شود چه؟ آن جهل می‌شود سابق، آن علم باری هم می‌شود مسبوق. علم باری هم كه مسبوق می‌شود پس شما در ذات خدا جهل روا داشتید. در اینجا این اشكال وجود دارد. در اینجا این آیات و نظائر این آیات حلّش به همین قضیه است كه علم باری به معنای صورت ذهنیه نفسیه در ما نیست!!

 آن به معنای همان وجود خارجی است كه آن وجود خارجی، در ذات باری به عنوان اطوار وجود بالصرافه و آثار وجود بالصرافه در علم باری ـ كه از او به علم عنائی تعبیر می‌شود ـ ثابت است. یعنی وقتی إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ[[7]](#footnote-7) این معنایش این نیست كه إنّما أمره هنوز امر خدا تعلق نگرفته است به خیلی از چیزها و هر وقت امر خدا تعلق بگیرد، آن حقیقت کن تكوینیه، كلمه‌ی تكوینیه موجب یکون خارجیه است، موجب همان تعین خارجیه است. نه! امر خدا این است، این امر خدا، تحقق پیدا كرده یا نه، آیه این را نمی‌گوید. آیه نسبت به این مسأله ساكت است.

 امر خدا این است. امر یعنی مقام امر، مقام انشاء و جعل. جعل خدا این است. انشاء خدا این است. القاء خدا این است. اعمال خدا این است، فاعلیت خدا این است. این جعل و انشاء و اعمال، به این كیفیت است كه نفس کن، مسبوق به یك صورت قبلی نیست. همان نفس کن هم وجود است، وهم وجود خارجی است و همان ماهیتی كه بر او مترتب است، همه با هم است. به خلاف ما كه اگر بخواهیم چیزی در خارج درست بكنیم، باید مسبوق به علم باشد، طبق نقشه‌ی ذهنی یك دانه خارجی درست بكنیم. بالاخره یك فرقی كمی باید بین ما و خدا باشد دیگر! ما كه همه چیز را برای خودمان برداشتیم! شدیم خدا! اقلا یك خرده‌اش را برای خدا نگه داریم!

 این نفس وجود، وجود به اصطلاح عینی، همان عبارت است از همان ظهور، لمّایعلم اللَه الذین منکم یعنی معنایش این است كه تا برای شما ظاهر بشود. این ظهور خارجی در بستر زمان برای شما پیدا بكند. ولی برای خدا لمّایعلم اللَه اصلًا به عبارت دیگر معنا ندارد!!

 پس بنابراین معنای عالم قضاء كلی و عالم قدر، آن معنا این است: قضاء كلی می‌شود علم عنائی. در علم عنائی حق، ما امر مبهم اصلًا نداریم. چرا؟ چون گفتیم امر مبهم مساوی است با امر معدوم، امر توهمی. اگر یك شیئی بخواهد وجود داشته باشد، باید تشخص داشته باشد. چون وجود مساوی با تشخص است.

 ولی چون ما معنای تشخص را معنای محدود می‌گیریم، نمی‌توانیم خوب تصور كنیم كه چطور یك تشخص می‌تواند آن قابلیت سِعِی را داشته باشد. آن به یك تشخص ارتباط ندارد، به خود آن ذات موجود بر می‌گردد كه آیا موجود در ذات سعه و استعداد توسّع را دارد یا ندارد. این قابلیت به این ذات برمی‌گردد. كتاب استعداد توسع را ندارد. همین است. از اینجا این‌طرف‌تر نمی‌رود، آن‌طرف‌تر هم نمی‌رود. ولی موج استعداد توسع دارد. می‌آید اینجا می‌خورد، می‌رود در آن اتاق، آن اتاق را هم می‌گیرد و می‌رود آنجا، هزار تا گیرنده هم بگذارید اینجا، همه‌ی گیرنده‌ها می‌گیرند. این قابلیت توسع دارد. آب قابلیت توسع دارد. شما اینجا خالی‌اش بكنید می‌رود آنجا. ولی كتاب این قابلیت را ندارد. خب این به چه برمی‌گردد؟ به ذات خود اشیاء بر می‌گردد. به خودِ نفس موجودیت اشیاء برمی‌گردد.

 این شیئی كه در ذات باری به عنوان علم عنائی وجود دارد، این شیء، لاجرم همان عینیت خارجی است و همان خصوصیت خارجی است كه تحقق پیدا می‌كند بالأخیر. این همان است. كه بالاخره ... بله؟

 تلمیذ: پس بین قضاء و قدر هیچ تفاوت نیست؟

 استاد: هیچ تفاوت نیست! منتها! تفاوت فقط برمی‌گردد به علم ما! مثل بدا. مثل مسأله‌ی بدا. در مسأله‌ی قضاء و قدر هیچگونه تفاوتی وجود ندارد. این روایاتی كه ما داریم در اینكه نمی‌دانم دعا قضا را بر می‌گرداند، دعا موت حتمی را بر می‌گرداند، دعا فلان چیز را بر می‌گرداند، این‌ها مراتب وصول به تعین است. یعنی وقتی كه در علم باری یك حقیقت عینیه‌ی خارجیه ثبت می‌شود، این حقیقت عینیه‌ی خارجیه مراتبی را طی می‌كند كه تا این‌كه به آنجا برسد دیگر. یك مرتبه كه به وجود نمی‌آید. بالاخره این حالاتی را طی می‌كند. خصوصیاتی را طی می‌كند.

 یك نطفه كه در رحم مادر قرار می‌گیرد، یك دفعه كه فردا بچه درست نمی‌شود، این نُه ماه طول می‌كشد. غذاهایی كه می‌خورد، كارهایی كه انجام می‌دهد، نمی‌دانم غیبت‌هایی كه می‌كند، مسائلی كه به گوشش می‌رسد، خلاف‌هایی كه می‌كند، كارهای درستی كه انجام می‌دهد، تمام این‌ها در شكل‌گیری شخصیت و آن عینیت خارجی این چیست؟ همه دخالت دارد. تمام این‌كارهایی كه انجام می‌دهد. خب شما می‌دانید كه این چه خواهد شد؟ نمی‌دانید دیگر. مكلفید به این كه این نحوه عمل كنید. ما به این تكلیف داریم. اما خود قرآن می‌گوید چه؟ هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ[[8]](#footnote-8) ببینید! برمی‌گرداند به آنجا. آنچه كه او بخواهد. یصور کم کیف یشاء. هرجوری كه او بخواهد. حالا آنچه كه او بخواهد آن چیست؟ آنچه كه او بخواهد، آیا یك خواست بدون ملاحظات و مسائل خارجیه است؟! خب این كه می‌شود شرك! آیا یك خواست، جدای از سلسله‌ی علل و معلولات خارجیه و معدّات خارجی است؟! یا این‌كه نه، هو الذی یصورکم و برای این تصویر امروز آن مسأله در خارج انجام می‌شود. ببینید! این‌ها همه یكی است، درست شد؟ حالا ... این مسائل همه در آن قضاء علم عنائی هست. تمام این‌ها، شكل‌گیری هست و تا آخر.

 یعنی یك حقیقتِ فیلمی كه شما در نظر بگیرید اوّل این فیلم یك چیزهایی گاهی نشان می‌دهند، تلویزیون گاهی نشان می‌دهد شما نگاه می‌كنید یك غنچه است، یك دفعه این غنچه باز شد. یعنی در عرض پنج ثانیه این شد یك گل این‌قدری! ا! این حركت مثلًا فرض كنید چهار روز طول كشیده است. چهار روز طول كشیده تا این كم‌كم باز بشود و بزرگ بشود. ولی این دوربین را گذاشتند، از هر لحظه‌ی این برداشتند یك عكس برداشتند. الآن فرض بكنید دو ثانیه. فردا هم دو ثانیه، پس فردا هركدام در طول روز ... یكدفعه در عرض هفت هشت ثانیه شما می‌بینید این غنچه باز شد یكدفعه اینطوری شد. این هفت هشت ثانیه چه بوده است؟ چهار روز بوده است! این چهار روز در چه رفت؟ در هفت هشت ثانیه با این كیفیت. درست شد؟ این اطواری كه بر اعیان خارجی تعلق می‌گیرد و بعد آن عین خارجی به آن شكل در می‌آید، تمام این اطوار نه به صورت فیلم، به عنوان نفس تعین در علم عنائی هست.

 حالا، این كه الآن دارد بر می‌گردد با سلسله‌ی عللی كه دارد و همه‌ی این‌ها، آن قَدَرش عبارت است از همانی كه بالأخیر در آنجا خواهد شد. آن قدر می‌شود این. پس برای خود ذات باری، آیا قدر معنا دارد یا نه؟ بردارد بنشیند نگاه كند ببیند كه این سلسله‌ی علل با هم چكار می‌كنند! یا نه، هو الذی یصورکم! من كه دارم خودم این را انجام می‌دهم نمی‌دانم كه صورت خارجیه‌اش چیست؟ و به چه شكلی در می‌آید؟

 منی كه فاعل هستم برای این كار، منِ انسان می‌دانم آنوقت، باری نمی‌داند كه این صورت خارجی چه خواهد بود؟! پس آیا می‌شود مسأله‌ی قدر، مجهول علم باری باشد و به دست حوادث و به دست مسائل خارجی سپرده شده باشد و فقط آن مسأله‌ی قضاء كلی را در نظر گرفت؟ این چیست؟ محال است! پس هم قضاء به عنوان تمام این اشیاء و سلسله‌ی علل در ذات باری است به حضور خارجی، و هم قدر. پس قدر چه می‌شود؟ در شكم قضاست! نه رتبه‌ی بعد. كه اوّل قضاء است می‌آید پایین می‌شود قدر. نه! مثل پوست پیاز كه آن پیاز داخل در آن پوسته‌ی قبلی هست و آن پوسته هم در این است. آن حقیقت قدر هم داخل در قضا قرار می‌گیرد.

 پس برای این‌كه انسان نسبت به تكلیف خودش، نسبت به مآل خودش، نسبت به آینده‌ی خودش بداند چكار باید بكند، این دو مسأله مطرح شده، كه در امسال این را انجام بده كه سالت به این كیفیت باشد. برای رسیدن به آنجا این كار را بكن. صبح از خانه می‌آیی بیرون صدقه بده. نمی‌دانم فلان كار را انجام بده، صله‌ی رحم عمر را زیاد می‌كند. عاق والدین عمر را كم می‌كند. رسیدگی به این‌ها چه می‌كند. دفع بلا می‌كند. این مسائلی كه به انسان می‌گویند انجام بده، برای چیست؟ برای این‌كه به آن قدر برسد كه الآن هست! آن قدر الآن هست، از دید ما الآن پنهان است. اما امام زمان علم به قدر ندارد، پس علم به چه دارد؟ اگر علم به قدر ندارد پس علم به چه دارد؟ درست؟ این معنا وجود عینی حقیقت قدر در قضاء پروردگار، این را می‌گویند علم عنائی.

 تلمیذ: به قضاء كلی نمی‌گویند علم عنائی؟

 استاد: همان! آن قضاء كلی در دید ما، آن قضاء كلی نسبت به دید ما، بله این است. این هست. فرض بكنید كه یك موتی می‌خواهد اتفاق بیفتد بعد به آن قدر می‌رسد. ولی آیا آن موتی كه در حكم الهی هست كه اتفاق بیفتد، آیا قدرش هم همین الآن، آن قدرش نیست؟ هست! اگر بگوییم نیست كه خب پس خدا جاهل است دیگر!

 تلمیذ: پس این روایتی كه از أمیرالمؤمنین داریم كه فرمودند: أ فرّ من القضاء إلی قدر اللَه عزّوجلّ[[9]](#footnote-9)

 استاد: خب همین است. یعنی حضرت می‌گوید من دارم به تكلیف عمل می‌كنم. قضاء الهی، آن است كه در ورای من در اینجا یك مسأله‌ای برای من قرار داده شده. یك امری از امر سماوی برای من الآن مقدر است. این امرسماوی. من نسبت به آن امر سماوی كه این امر سماوی چیست، من آن امر سماوی برایم مجهول است. حالا حضرت دارند به ما می‌گویند به ما می‌گویند، و الّا خب معنا ندارد بفرمایند آن امر برایم مجهول است. آیا امر این است كه دیوار روی من خراب بشود؟ می‌دانم؟ اگر می‌دانم پس به چه داری فرار می‌كنی؟ شما كه می‌دانید دیوار خراب می‌شود ... لذا آیا حضرت این مسأله را راجع به ابن ملجم فرمود؟ كه من از قضاء به قدر فرار می‌كنم؟ نه! حضرت خودش گفت كه این قاتل من خواهد بود[[10]](#footnote-10) راجع به ابن ملجم نگفت به خاطر این كه از كوفه فرار كنم بروم یمن. قضا، قضاست، تمام شد. راجع به آن دیوار كج، این حرف را می‌زند. چون از امور اختیاری است.

 ولی راجع به ابن ملجم حضرت گفتند كه او را بكش، حضرت فرمودند من چطور قاتل خودم را بكشم؟ چطور آنجا حرف قضاء و قدر را نزد؟. خیلی حرف عجیبِ حكیمانه‌ایست دیگر! حضرت فرمودند مگر من می‌توانم قاتل خودم را بكشم؟ قاتل خودم را می‌توانم بكشم؟ اگر بكشم كه دیگر قاتل من نبوده است.[[11]](#footnote-11) اگر كشتم، پس معلوم است از قضاء به قدر فرار كردم. یعنی چه؟ یعنی یك صورتی برای یك امر حادثی است كه آن صورت را من با اختیار خودم تبدیل به یك صورت دیگر می‌كنم. الآن از این دیوار دارد خراب می‌شود بلند می‌شوم و می روم در آنجا كه دیوار روی من خراب نشود. آیا أمیرالمؤمنین می‌گوید شما علم دارید بر این‌كه قضاء الهی بر این است كه دیوار رویت بیفتد؟ نه علم نداری. احتمال می‌دهی اگر بمانی به عنوان قضیه‌ی شرطیه این قضیه انجام بشود، اتفاق بیفتد. خب نمی‌مانیم، بلند می‌شویم می‌رویم یك جای دیگر. وقتی رفتی یك جای دیگر، شد قدر. یعنی حالا دیگر دیوار سفت افتاد زمین، من هم پشتش نیستم. حالا كه فعلیت پیدا كرد شد قدر.

 در حالی كه همین فعلیت بوده، برای من مجهول بوده است. پس مسأله‌ی قدر یك مسأله‌ی چیست؟ جهل است! و فقط بر می‌گردد به جهل ما و عدم اطلاع ما نسبت به آن تعین و فعلیت خارجی! امّا نسبت به خود ذات باری، و نسبت به آن افرادی كه این جریان فیض از نفس آن‌ها هست، مانند معصومین و نسبت به آن اولیاء الهی كه واقف هستند، نسبت به آن‌ها چیست؟ هم قضاء معلوم است، هم قدر معلوم است. همه‌اش معلوم است! قضاء معلوم است كه یك قضیه‌ای قرار است بیاید، آن قضیه هم مثلا موت است، موت هم به این كیفیت است و در این آمدن به این‌جا با موانعی برخورد می‌كند، مسائلی اتفاق می‌افتد، علل و عوامل همدیگر را دفع می‌كنند، بالاخره آن صورت خارجی پیدا كردنش رخ خواهد داد.

 امام رضا علیه‌السلام وقتی كه به مأمون می‌فرماید یك بچه‌ای از زن تو، كنیز تو برای تو پیدا می‌شود، كه یك زائده در انگشت كوچك دست راست او بوجود می‌آید.[[12]](#footnote-12) ـ بچه‌هایش هم نمی‌دانم چرا قراضه بودند مثل خودشان! ـ این كه امام رضا به این شخص اینطور می‌فرماید، این كه هنوز شكل نگرفته و شاید هنوز آن هم حمل هم برنداشته است. حضرت چه را می‌بیند؟ حضرت آیا در خودش جعل می‌كند؟ یعنی این صورت را جعل می‌كند؟ اینطور كه نبوده است.

 حضرت همان قدر را دارد می‌بیند الآن. نه قضاء را. یعنی این قضاء كه می‌خواهد اتفاق بیفتد از اوّل سیرش، كه چطور این حمل بر می‌دارد، تمام این سیرِ حمل و گذشت یك هفته و دو هفته و بعد مسائلی كه اتفاق می‌افتد و نه ماه می‌گذرد و چه خصوصیاتی در این انجام می‌شود، همه را به عنوان قدر، هر لحظه، كه چه قدری ... ـ خب هر لحظه برای خودش یك قدر دارد دیگر، خب یك وجود دارد دیگر، توهمی كه نیست ـ تمام این قدر، همه را دارد می‌بیند و آخرش هم آن قدر این است، آهان این! یعنی آن نقطه‌ی آخر چه؟ به این سیر می‌گویند قضاء كلی كه برای ما مجهول است.

 اما برای امام رضا چه؟ امام رضا علیه السلام خودش واسطه است، چطور ممكن است نفهمد، نداند؟ وجود این قَدَر در نفس امام رضا علیه السلام وجود عینی است. این عجیب است! علم امام به اشیاء، برای همین می‌گویم علمش علم حضوری است.[[13]](#footnote-13) علم علم حصولی نیست. یك تابلویی را می‌بیند، كه صبح بلند بشود، كتاب جفر فاطمه[[14]](#footnote-14) را ورق بزند، ببینیم خب امروز چه چیزهایی اینجا نوشته یك وقتی یادمان نرود، صفوان بیاید اینجا ندانیم چه بگوییم ـ امام صادق! ـ ابان می‌آید اینجا، هی ورق بزنیم، آهان امروز ابان می‌آید اینجا ساعت ده در را می‌زند، این سؤال را هم می‌كند، حضرت خوب عینكش! را هم بگذارد و نگاه بكند یك وقتی جملات با هم اشتباه نشود! بگویند یابن رسول الله شما امامی پس چرا اصلًا ... یا مثلا امروز ابی بصیر می‌آید و در نیتش این است كه این را به شما بگوید، شما پیش‌دستی كن و به او بگو كه بگویند آهان این امام بوده! ببین! ببین! خبر داد به من ... امام صادق صبح كه بلند می‌شود بعد از نماز، به جای تشهد و ذكر و وردی كه باید بخواند، این كاغذها را ورق می‌زند! یكی یكی، ملاقات‌ها را یكی یكی چك می‌كند! حرفهایی كه باید بزند ...

 این مزخرفات چیست كه به ما می‌گویند؟! این مزخرفات چیست؟! صبح كه امام بلند می‌شود یعنی چه؟ شب كه می‌خوابد یعنی چه؟ نفس آمدن أبی بصیر، نفس آمدن و سؤال كردن، الآن در وجود امام به عنوان قدر هست! چه معنا دارد، الآن ورق می‌زند یعنی چه؟ اطلاع پیدا می‌كند چیست؟ اذا شاؤوا أن یعلمو علموا![[15]](#footnote-15) نفس وجود أبی بصیر در علم امام است![[16]](#footnote-16) این حرفها چیست؟ و امّا آن اولیاء، آن اولیائی كه بر این مسأله اشراف دارند، آن‌ها هم به این مسأله می‌رسند منتها در تحت ولایت امام.

 پس بنا براین این قضایا و مسائلی كه ما از افراد می‌بینیم، راجع به ظهور وقت تعیین می‌كنند و وقت تعیین كردند و راجع به علائم و فلان، همه‌ی این‌ها ناشی از جهل است! همه‌اش جهل است. جاهل است. بیچاره جاهل است. همه‌اش هم دروغ درمی‌آید، تا حالا كه همه‌اش دروغ درآمد. چرا؟ چون شما كه اطلاع ندارید. شما كه به علم حضوری نرسیده‌اید. آن‌ها كه به علم حضوری رسیده‌اند، مثل مرحوم والد و ... خب این‌ها كه حرف نمی‌زنند. اصلًا حرف زدن این افراد مثل حرف زدن خود امام است. امام كه حرف نمی‌زند. بیان نمی‌كند. نباید بیان كند. این‌ها از مسائل اسرار است. از اسرار الهی است. امام همه چیز را نمی‌تواند بگوید. نمی‌تواند برای مردم بگوید. عالَم به هم می‌خورد نظام به هم می‌ریزد، تكالیف عوض می‌شود. آنهایی هم كه بلند می‌شود این شِر و ورها را می‌گویند، مردم را می‌گذارند سر كار! دوسال دیگر، نه نشد. خب فلانی گناه كرد دو سال افتاد عقب!

 خب مرتیكه تو نمی‌فهمی چرا گردن مردم می‌اندازی؟! خب نمی‌فهمی چرا گردن مردم می‌اندازی؟ مگر مجبوری این حرفها را بزنی و مردم را بگذاری سر كار؟ بعد هم بی‌اعتقادی بشه و این باورها از بین می‌رود: پس چه شد؟ پس چه شد؟

 آقا پاشو برو مردم را درست كن: آقا غیبت نكنید، گناه نكنید، كارهای اخلاقی، مسائل اخلاقی بگویید. این چیزها چیست؟ سه سال دیگر، سه سال و نیم دیگر، شش ماه دیگر ... نه خیر! فلان‌جا گناه شد، تاخیر افتاد!

 تو از كجا می‌دانی تأخیر افتاد؟ تأخیر افتاد؟ بگو پشت این دیوار چیست؟[[17]](#footnote-17)

 یك شخصی به بنده یك وقتی می‌گفت: بنده بر نفوس اطلاع دارم، از نفوس می‌دانم. گفتم: من الآن چه نیت كردم؟ بگو ببینم چه نیت كردم؟

 همینطور ماند!

 گفتم بگو دیگر!

 خب بالاخره من باید یك راهی پیدا بكنم دیگر، بنده كه علم غیب ندارم كه بدانم حضرت مولانا چه اراده فرمودند و در چه رتبه‌ای هستند! بنده كه خبر ندارم. بگو ببینم چه نیت كردم؟

 گفتم چرا دروغ به مردم می‌گویی؟ مگر ما كم داریم؟ خب راست بگوییم. حد خودمان را نگه داریم. آنچه را كه بر قامت ما زیبنده نیست، خود را به آن نیاراییم. خب لو می‌رود قضیه! یارو رفته به جای أمیرالمؤمنین بالای منبر نشسته. بر قامت تو رفتن به آنجا زیبا نیست، نامناسب است. لو می‌رود، آبرویت می‌رود. همیشه كه در این بیابان گوسفندهای این پایین [منبر بعد از پیامبر] نیستند. یك یهودی عالم هم از بیرون می‌آید. یك نصرانی مطلع هم می‌آید. یك آدم با فهم ـ نه این گوسفندها! نه این گوسفندها! بع بع بع! همه بع! رفتند توی سقیفه بع بع راه انداختند اگر بدانی چه بع بعی كردند! ـ همه كه اینطور نیستند اینطور. آن یهودی می‌آید می‌گوید: خدا كجاست؟ خلیفه اول می‌گوید: خدا بالاست. می‌گوید: پس پایین خدا ندارد؟ می‌گوید: بندازید بیرونش كنید!

 ـ مگر من چه گفتم؟ گفتم خدا كجاست؟ مگر این خدا را عبادت نمی‌كنی؟ مگر از آنجا تشریف نمی‌آوری پایین كه در آن محراب بایستی؟ خب كدام خدا را داری عبادت می‌كنی؟ خدایی كه وجود ندارد؟ خدایی كه در آسمان است به تو چه مربوط است؟ خب برو در آسمان عبادت كن!

 ـ بزنیدش! بزنید بیرونش كنید![[18]](#footnote-18)

 خب نمی‌شود اینطور! خب بیا پایین حد خودت را نگه دار، قشنگ بنشین پایین بگذار علی برود بالا، هم خودت گرفتاریت كم‌تر است، هم دیگر وزر و وبال مردم گردنت نیست. بعد هم به سعادت می‌رسی و بهشت می‌روی و به مسائل ... چرا؟ چون اندازه‌ی خودت را نگه داشتی. نگه داشتی به صلاح می‌رسی. چرا الآن به جهنم می روی؟ اندازه‌ی خودت را نگه نداشتی. لباسی كه باید علی بپوشد تو پوشیدی. خب این چیست؟ همه‌اش به خاطر این قضیه است.

 پس بنابراین در مسأله‌ی قضاء كلی با قدر جزئی هیچ تفاوتی ما مشاهده نمی‌كنیم. و بر این اساس روایات را باید حمل كنیم.

 تلمیذ: در رابطه با تفاوت بین قضاء و قدر فرمودید امام در آنجا [فرار از دیوار كج‌] اختیار دارد، امّا نسبت به شهادتشان اختیارندارد، چرا؟ چون هر دو قضاست و هر دو در علم الهی موجود هست.

 استاد: خب بنده عرضم همین است. همانطوری كه شما می‌فرمایید مطلب یكی است. منتها مقام تكلیف تفاوت می‌كند. آن زمانی كه ابن ملجم می‌آید پیش أمیرالمؤمنین و در ضمن آن ده نفری است كه از یمن می‌آید و سخنرانی می‌كند و همه از سخنرانی‌اش تعجب می‌كنند، حضرت می‌فرمایند اسمت چیست و بعد می‌فرمایند كه: أرید حیاته و یرید قتلی[[19]](#footnote-19) در آن زمان حضرت در آنجا به همان حیثیت قدر اشاره می‌كنند كه قدر من همین است و به اینجا خواهیم رسید. هرجا بروم همین است. یعنی هرجا بروم اصلًا غلط است به طور كلی. یعنی از یك واقعیت فعلیه و عینیه‌ی خارجیه حضرت پرده برداشتند. درست شد؟ و در همین شب نوزدهم هم صحبت‌های حضرت به همین مسأله اشاره دارد. گفتند كه باشما بیرون بیاییم؟ حضرت فرمودند چه را می‌خواهید عوض كنید؟ اگر از قضاء حتمی می‌خواهید مرا نجات بدهید، اگر حتم شده باشد، به جای شما اگر یك لشكر بیاید نمی‌تواند مرا نجات بدهد. اگر هم حتم نشده باشد، شما دو نفر هم زیاد هستید چون حتم نشده، مسأله انجام نشده است. در آنجایی كه از آن دیوار می‌روند در آنجا، حضرت بلند شدن و رفتن در آنجا را قدر می‌دیدند یا نه؟ قدر می‌دیدند دیگر. یعنی اگر به همان امامت رجوع بكنند، می‌دانند كه باید ایشان آنجا بروند و از این مكان جایشان را تغییر بدهند و آنجا بروند. این می‌شود قدر. حضرت هم همین كار را كردند. پس قضیه فرقی نكرده است. منتها در اینجا به آن طرف آمدند اینطور گفتند. گفتند كه من از آن قضاء كه حادث است رفتم به قدر.

 تلمیذ: یعنی بیان فرمودند؟

 استاد: بله.

 ولی اگر فرض كنید كه آن شخص می‌گفت یا علی شما چه كردید، حضرت فرمودند من دارم به سمت قدرم می‌روم دیگر. دیگر تفاوت نمی‌كند. دیگر از قضاء دارم فرار می‌كنم به قدر ندارد! قدرم این است كه بروم آنجا باشم. دیگر آنجا می‌نشینم و بعد باد مرا بلند می‌كند آنجا می‌گذارد، نیست. یعنی اراده و اختیار و رفتن و حركت كردن همه‌ی این‌ها می‌شود قدر، قدر، ـ همانطور كه گفتم همه‌ی این‌ها می‌شود قدر. این‌قدرها، را كه وقتی جمع بكنید می‌شود این قدر. و تا این انجام شد یك دفعه دیوار از اینطرف می‌افتد.

 عین بچه، آن مراتب نطفه و علقه و مضغه و نمی‌دانم ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَه أَحْسَنُ الْخالِقِينَ آخر این‌ها همه می‌شود قدر، ودر نتیجه آن موقعی كه دنیا می‌آید می‌شود آن قدر فعلی كه برای ما مشهود است. اما برای امام رضا علیه السلام كه دارد به او می‌گوید كه بچه‌ات اینطور می‌شود، برای امام رضا علیه السلام هم چیز مجهولی وجود دارد؟ نه، آیا برای امام رضا حتماً باید آن بچه به دنیا بیاید، بعد بلند شوند آن را بیاورند نشان بدهند به حضرت، بگویند هان دیدید گفتم این انگشتش زیاد است؟ نه! به دنیا آمدن بچه و به دنیا نیامدن، نطفه منعقد شدن، و نشدن، چهارماه شدن، و نشدن، همه برای امام رضا یكی است! هیچ تفاوت ندارد.

 آیا شما الآن می‌دانید كه خصوصیت دست بسته من، چیست؟ نه، چون دست من بسته است. هیچ كاری نمی‌توانید بكنید. كی می‌توانید، الآن كه تازه دستم را باز كردم. تازه الآن هم نه، بیایید جلو، آن‌هایی كه چشمشان ضعیف‌تر است، بیایند جلو، خوب نگاه كنند این انگشتها را ببینند امّا برای خود من، كه الآن دارم نگاه می‌كنم چیزی مجهولی هست؟ خیر، چیز مجهولی نیست. برای شما مجهول است تا وقتی كه دست من بسته است. برای مأمون مجهول است تا وقتی كه بچه به دنیا نیامده است. برای امام رضا این است. مثل این دست من است. هیچ تفاوتی نمی‌كند.

 تلمیذ: فرمایشی كه قبلا فرمودید نسبت به ابن ملجم. كه آن وقتی كه أمیرالمؤمنین إخبار كردند به این كه تو قاتل منی، ایشان گفت كه پس من را بكشید. بعد فرمودید اینجا ابن ملجم باید به امام رو كند كه چكار كنم؟ نه این‌كه بگوید مرا بكشید. چه خاكی تو سرم كنم.

 استاد: بله بله

 تلمیذ: آیا امام می‌تواند دوباره قدر را عوض كند؟ بنابراین بحث ثابتات چه می‌شود؟

 استاد: دیگر" می‌تواند" نداریم، چون قدر است.

 تلمیذ: خب پس الآن فرمایش شما دیگر چه معنایی دارد؟

 استاد: ببینید این كه من می‌گویم باید بكشید، من كی این حرف را می‌زنم؟ وقتی كه دیگر ابن ملجمی نیست. حالا اگر ابن ملجم می‌گفتش كه من چه كنم. اگر می‌گفت من چه كنم، می‌دانید حضرت در آنجا چه به اومی‌فرمودند؟ یا این‌كه اگر قدرش این بود كه در تحت اطاعت امام در بیاید، و مطیع بشود و شیعه بشود، آن وقت حضرت از اوّل نمی‌گفتند تو قاتل منی. می‌گفتند احتمال این‌كه تو قاتل من باشی هست. تو هستی، نمی‌گفتند. كلام امام فرق می‌كند. وقتی كه می‌گوید احتمال، می‌زند توی سرش، كه یا علی چه كنم. حضرت می‌فرمایند: واقعاً تسلیمی؟ بیا، این كار را انجام بده. و آن احتمال ـ چون حضرت به عنوان احتمال بیان كردند دیگر ـ می‌رود. اما اگر حضرت بگویند تو قطعاً قاتل من هستی. پس من چه كنم؟ دیگر در اینجا معنا ندارد. اگر واقعاً حضرت قطعاً گفتند تو قاتل هستی، و به نحو انشاء هم گفتند، نه به نحو استعاراتی، كه قابل حمل بر عنایات و این‌ها باشد، نه، واقعاً به نحو اخبار، دیگر معنا ندارد حضرت بگویند و او هم بگوید من چه كنم! بسیار خب، حضرت هم می‌گویند تو این كارها را بكن بلكه قضای الهی برگردد، بلكه یك جور دیگر بشود، به نحو دیگر بشود، و این‌هم نخواهد كرد! چون حضرت گفتند تو قاتل من هستی و این نخواهد كرد. بالاخره قدر را حضرت گفتند، نه قضا را. گفتند قدر تو این است.

 تلمیذ: یعنی راه نجات ندارد؟

 استاد: نه دیگر ندارد. نه دیگر، تو همین هستی و این كار را خواهی كرد و به اینجا خواهی رسید. این افكار در تو پیدا خواهد شد، این كارها را انجام خواهی داد.

 تلمیذ: یعنی جبراً نتوانسته بگوید؟

 استاد: نه خودش نخواسته است.

 تلمیذ: نتوانسته بگوید من چكار كنم. جبراً نتوانسته بگوید.

 استاد: جبراً نه، با اختیار خودش. نه جبراً. كسی مجبورش نكرده.

 تلمیذ: قدرش این بوده.

 استاد: من هم همین را می‌گویم. چون قدرش این است، پس خودش هم این سؤال را نمی‌كند. نه این‌كه كسی گردنش را گرفته كه نكند. سؤال را نمی‌كند. مگر این كه نحوه‌ی بیان فرق بكند و كیفیت ...

 تلمیذ: اعمالی هم كه انسان انجام بدهد همین است. انسان را می‌رساند به آن قدر. یعنی تغییر قدر ...

 استاد: هر عملی، هر فكری، هر خطوری! هر خطوری. تمام این اعمال مربوط به این است دیگر. چرا می‌گویند باید در نماز اینطوری بكنید؟ چرا؟ اینها شوخی نیست. یعنی یك واقعیات است. مرحوم آقا می‌فرمودند كه ما خیال می‌كنیم این كه می‌گویند كه مثلًا فلان كس سه تا امتحان دارد، خب مثلًا چه و چه. ما فقط به دنبال این هستیم كه به فلان امتحان برسیم و بعد از عهده بر بیاییم. ایشان می‌فرمودند این حرف غلط است. هر لحظه‌ی ما یك امتحان است. هر ارتباط ما یك امتحان است! درست؟ منتها، یك مسائلی هست آن‌ها مسائل مهم‌تر است در زندگی. یك حوادثی هست، مسائل و پدیده‌هایی هست كه آن‌ها مسائل مهم‌تر است. آن حوادث و آن مسائل به نقاط ضعف ما می‌خورد. اگر ما در این امتحاناتی كه برایمان در هر لحظه پیش می‌آید موفق باشیم، آن را می‌گذرانیم. اگر در این مسیر نسبت به این مطالب بی توجه باشیم، آنجا كه برسیم بار زمین می‌گذاریم! لذا می‌گویند در این امتحان ماند. این كه در امتحان ماند نه این‌كه آنجا یكباره بار را زمین گذاشت. این راهی كه طی كردی بابا این راه خرابی بوده! این راهی كه طی كردی آمادگی این كه تو را از آنجا بگذراند این آمادگی را نداشتی! مثل آدمی می‌ماند كه فرض كنید كه بایستی به جایی كه می‌رسد یك نهری است یك رودخانه‌ای است ـ آیه‌ی قرآن هم هست ... إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ ... ـ شما می‌خواهید به یك رودخانه‌ای برسید. رودخانه موج دارد. یك خرده مسافت طولانی است. نیاز به انرژی دارید. باید انرژی را در خودتان نگه دارید. لذا می‌گویند وقتی می‌خواهی به آنجا برسی آهسته حركت كن. غذایتان سبك باشد. غذای سنگین نخورید. آهسته حركت كنید، استراحت كنید، وقتی به سر رودخانه می‌رسید قبراق‌ید. انرژی‌تان ذخیره است. سرحالید پُرید، بعد وقتی وارد این رودخانه می‌شوید، رودخانه‌هایی هست كه اینها حركت دارد، وقتی كه می‌روید این توان برای گذشت از آب در شما هست.

 اگر آمدید موقع ظهر شش تا چلو كباب خوردید شكم آمد تا اینجا، خودِ همین كشاندن تا دم رودخانه خدا باید به داد برسد. حالا می خواهی شنا كنی؟! نه، سه تا چلو كباب و شش تا فلان و دو تا هندوانه و خربزه هم رویش و ... خب بالاخره هم باید بروی. بعد هم بلند شدی آمدی، دم رودخانه كه رسیدی می‌افتی. به جای این‌كه بایستی. توان نداری. آمادگی نداری. تا می‌رسی، تلپ! رفتی ته آب. این كه الآن اینطور است نه به خاطر این است كه این رودخانه شما را اینطور كرد، شما آمادگی‌اش را قبلا از دست داده‌اید. لذا بزرگان می‌فرمودند هر لحظه‌تان امتحان است! برخورد با این شخص امتحان است، فلان صحبت كردن امتحان است، همه‌ی این‌ها امتحان است، امتحان است، ... خدا به دادمان برسد. واقعاً مسأله ...

 بعد یك مرتبه یك قضیه‌ای بالاخره باید انجام بشود. یك برخوردی باید بشود. این دیگر چاره‌ای نیست. حالا اگر آمادگی برای آن برخورد را داری، باید در دلت و در نفست هضمش كنی: خب بالاخره چیزی نیست، مسأله‌ای نیست، نفس بلند می‌شود عمل می‌كند.

 این مسئله برای همه بوده، خب برای خود من هم بوده است. ما كه تافته‌ی جدا بافته نیستیم. ما هم مثل بقیه هستیم. بالاخره این كه می‌گویند امتحان است، پس چیست؟ نفس هی شروع می‌كند تمهید كردن، اطمینان ایجاد كردن، تا این‌كه شدت آن برخورد و آن قضیه و آن حادثه را كم كند، كم می‌كند، كم می‌كند، مثل آن گُلی كه غنچه كوچك است بعد بزرگ و باز می‌شود، حالا برعكس! اوّل به این بزرگی است، ولی هی كم می‌كند، كم می‌كند تا اینكه اصلًا یك غنچه می‌شود! یعنی هی از آن فشار و از آن ثقل پایین می‌آید. من نمی‌گویم آسان است بلكه مشكل است، در بعضی از قضایا و حوادثی كه خلاف توقع انسان پیش می‌آید، مسأله شوخی نیست. ولی بالاخره پیش می‌آید.

 بعد از زمان مرحوم آقا، من این مطلب را احساس كردم. كه خلاصه یك مسأله‌ای دارد اتفاق می‌افتد[[20]](#footnote-20) و خیلی برای من سخت بود. خیلی. با توجه به آن حالم، روحیه‌ام، احساسم نسبت به افراد، خیلی برای من مشكل بود. فقط تنها چیزی كه باعث شد خیلی سهل باشد، گفتم تمام این‌ها در مرئی و منظر خدا هست دیگر! آیا مرئی و منظرامام زمان هست یا نیست؟! و بعد هم، مگر این امتحان فقط برای ماست؟ مگر ما از دماغ فیل افتادیم؟ خیر همه بودند، همه‌ی افراد، اشخاص، بزرگان، اینهایی كه فوت كردند، خب این هم كه استثنا برنمی‌دارد، بسیار خوب، این هم یكی.

 وقتی اینطور شد گفتیم بابا هرچه بادا باد! دیگر گفتم بادا باد، بادا باد! لذا این‌هایی كه بود كه سهل است، هزار برابرش هم اتفاق می‌افتاد، آن بادا باد را ما زدیم. و الآن هم می‌زنیم و از این به بعد هم می‌زنیم. بادا باد! حالا دیگر همه حساب خودشان را بكنند. خودمان هم مثل بقیه، فرقی نمی‌كند. خودمان هم مثل بقیه. جریانی، تكلیفی است آدم باید انجام بدهد! منتها باید دستمان را بگیرند، دستمان را بگیرند! ارتباط را بیشتر كنند! محبت را بیشتر كنند، مودّت را بیشتر كنند! این‌ها همه به جای خودش هست. همه‌ی این‌ها به جای خودش هست. آن وقت كه گفتم بادا باد، یك چیزی بود بالاخره. هنوز مرحوم آقا فوت نكرده بودند. یكی دو ساعت مانده بود.

 این مسئله اصلًا به طور كلی نشان داد كه ما همه در یك سلك هستیم. همه‌مان یك جور امتحان می‌شویم. همه‌مان یك جور امتحان می‌شویم. نوعش فرق می‌كند ولی طریق امتحان یكی است. طریق برای حركت یكی است.

 لذا الآن گاهی اوقات یك مسائلی كه اتفاق می‌افتد، حتی در بین خودمان، و خیلی برایتان تعجب می‌آورد كه آره چطور مثلًا این آقا با این كیفیت ...؟ می‌گویم تعجب ندارد آقا، آقا مشكل نیست! برو خوش باش! صفایت را بكن! دیگران مشكل دارند، مشكل داشته باشند، چرا ما خودمان را به در و دیوار بزنیم.

 چندی پیش مشهد بودم، والده بودند، یك مسأله‌ای اتفاق افتاد. گفتم بابا ما با هم آشتی هستیم، حالا آن‌ها با ما آشتی نیستند بروند مشكل‌شان را حل كنند. من چه‌كار كنم؟ چرا من بیایم خودم را ناراحت كنم كه فلانی به ما أخم كرد، آن یكی ابرویش را آنجور كرد، آن یكی فلان ... نه! نه! تا حالا چند سال گذشته است؟ بقیه‌اش هم بیاید رویش! ما خلاف نكنیم، از آن مسیری كه گفتند از آن مسیر تجاوز نكنیم! چرا بیاییم بی‌خود اعصاب خودمان را خراب بكنیم. چرا؟ حالا كه یك شخصی یك مدتی با ما بوده، به یك افكار دیگری افتاده، چرا ما بیاییم خیلی خودمان را درگیر كنیم؟ خودشان می‌دانند. ان‌شاءالله خود او هم بالاخره درونش یك تغییر تفكراتی پیدا بشود.

 حضرت پیامبر یا امام صادق ـ یكی از این دو، نمی‌دانم ـ فرمودند كه كافر و منافق وقتی یكی وارد جمعشان بشود، خوشحال می‌شوند. و وقتی از میانشان برود، ناراحت می‌شوند. ولی مؤمنین نه. وقتی یكی وارد جمعشان بشود، خوشحال می‌شوند. اگر بروند، نه طوری نیست! آبشان را می‌خورند بابا! دعا می‌كنیم. دعا كردن هم خوب هست دیگر. دعا كنیم كه خدا ...

 و این را هم باید بدانیم كه مبادا غرور ما را بگیرد! من به خودم می‌گویم. واقعاً من گاهی اوقات این مسائل را می‌بینم و گاهی اوقات احتمال می‌دهم یك مطالبی در شرف تكوین است، اوّل خودم می‌لرزم! خدایا ما را در این فتنه نگه دار! در این جریان! در این قضیه‌ای كه می‌خواهد اتفاق بیفتد و اتفاق خواهد افتاد. یعنی می‌بینم دیگر كه یك جریانی است و به اینجا خواهد رسید و دست من هم نیست. بالاخره این خواهد شد. اوّل خودم می‌ترسم! كه خدایا در این قضیه ما را كله نكنی! حالا كه مشیتت [بر امتحان است‌]

 امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: خدایا به هر میزانی كه مرا در میان مردم سر بلند كردی، در نفس خودم پست بگردان[[21]](#footnote-21). عجب دعای عجیبی است! عجب دعای عجیبی است! معجزه‌ی ائمه این‌هاست، این حرفهایشان. و الّا خورشید برگرداندن كه معجزه نیست.[[22]](#footnote-22)

 به همان مقدار در نفس خودم پست بگردان. یعنی من به مرتبه‌ی عبودیت واقف بشوم. خودم این وسط نلرزم. واقعاً آدم می‌ماند و فقط باید شكر كنیم! شكر كنیم خدا را كه الحمدلله كه تو لطفت شامل حال ما شده و الّا در بین افراد پیش خدا به اندازه ی سر سوزنی فرق نیست. سر سوزنی فرق نیست. هیچ تفاوت نمی‌كند. لذا این مطلب هست. كافر چرا خوشحال می‌شود؟ به خاطر این‌كه احساس كمبود در خود می‌كند! وقتی یك نفر بیاید ...! دیده‌اید؟ این احزاب سیاسی را دیده‌اید؟ بلند می‌شود می‌رود صحبت می‌كند كه مثلا یك نفر از آن حزب را بیاورد در حزب خودش. اه! فلان حاجی بازاری آمده در حزب ما. ظهر كه می‌رود ناهار بخورد، یك جور دیگری در خانه را باز می‌كند. امروز حاجی فلان آمد در حزب ما و از حزب مخالف درآمد. با زنش كه حرف می‌زند، نمی‌دانم دیگر ابرویش را می‌اندازد اینجا ...،

 برو بابا! چه خبره یابو؟! امروز آمده خب فردا می‌رود! آب إماله است این چیزها دیگر، تقریباً! این كه می‌رود داخل آن حزب كه نمی‌ماند! اینجا كه خزانه نیست! بالاخره یك روزی ... امروز آمد اینجا، فردا با یك قضیه دوباره می‌رود در یك حزب دیگر! پس فردا می‌رود در یك حزب دیگر، هان؟ خوشحال می‌شود، هان، آمدند، آن یكی را می‌بیند پاشو برویم لابی كنیم، برویم صحبت كنیم، آن را بكشیم در حزب خودمان، اه! خوشحالند و فلان ... تقی به توقی كه می‌خورد همه‌ی آن‌هایی كه آمدند هیچ، به اضافه‌ی دو برابر رفتند! همه كله‌ها می‌آید پایین! چه شده بابا؟ مگر كشتی‌هایت غرق شدند؟

 كافر به خود نگاه نمی‌كند!. ما كافریم، ها! همه كافریم، منافق به خود نگاه نمی‌كند، به درد خودش نگاه نمی‌كند، فقط به اعتباریات، اوهام و تخیلات نگاه می‌كند.

 می‌رویم یك جایی سخنرانی، جمعیت آمده، به به! یك خرده همچین تبسمی هم می‌كند الحمدلله الحمدلله! حالا برویم یك جایی كه جمعیت كم است: إ! چرا این جور است؟ چرا اون جور است؟ این‌ها همه مربوط به چیست؟ به خودمان نگاه نمی‌كنیم! به تكلیف‌مان نگاه نمی‌كنیم. به وظیفه‌مان نگاه نمی‌كنیم. مرحوم آقا وقتی كه می‌رفتند مسجد، مخصوصاً روزهای جمعه كه مردم خیلی نبودند. اوّل ظهر خادم می‌رفت اذان می‌گفت. خودم بودم كه در اوّل ظهر یك نفر نبود، فقط ما بودیم! فقط ما بودیم ... همان‌جا الله اكبر ...! می‌خواهد كسی پشت سرش باشد، می‌خواهد نباشد! حالا بقیه چكار می‌كنند؟

 ـ یك خرده قرآن هم بخوان! سوره‌ی جمعه بخوان! نیامدند؟ خب سوره صف را هم پشت سرش بخوان!

 ـ بابا ساعت سه بعد از ظهر شد دیگر چقدر بخوانم؟ نمی‌آیند مردم پاشو برو بابا!

 من خودم دیده‌ام ها! بنده خودم بوده‌ام. طرف می‌خواست نماز جمعه بخواند، حالا اسمش را نمی‌آورم. مُرده، می‌خواست نماز جمعه بخواند همین قم. ما هم رفتیم نماز جمعه، هنوز نماز تشكیل نشده بود. خب مردم كم آمده بودند.

 ـ سوره‌ی جمعه بخوان!

 شروع كرد آن شخص سوره‌ی جمعه خواندن، سوره تمام شد، باران می‌آمد، آقا آنقدر طول داد و كسی نیامد تا اینكه بلند شد زد به خدا: به حمدلله امروز رحمت الهی باعث شده است كه جمعیت كم بشود!

 چه شده؟ تو داری نماز جمعه برای جمعیت می‌خوانی؟! حرفت را بزن و بیا پایین تمام شد دیگر. آن خطبه آنوقت اثر دارد. و الّا این خطبه كه تو بخوانی هرچه هم بپری بالا، بپری پایین، این اثر ندارد. فیلم است. فیلم است. منتها یك فیلم را اینطوری بازی می‌كنند، یك فیلم را هم بالای منبر بازی می‌كنند.

 آن خطبه‌ای اثر دارد كه وقتی خطیب می‌آید نگاه به [انبوه‌] جمعیت می‌كند با این كه یك صف جلویش باشد فرقی برایش نكند! این، این‌ها چیزهایی‌ست كه برای ما بیان كرده‌اند و ما باید به همین‌ها ترتیب اثر بدهیم! اگر ترتیب اثر دادیم آنوقت همان‌جاهایی كه بار زمین می‌گذاریم، همان جا كه برسیم خدا دستمان را می‌گیرد! اگر ترتیب اثر ندادیم، بار زمین می‌گذاریم!

 اگر آمدند و گفتند آقا شما دیگر این مسأله را انجام نده.

 ـ إ؟! این همه ما زحمت كشیدیم جمعیت را ما جمع كردیم اینجا! اهه! برو كنار؟! خودم باید اینجا بایستم كار كنم. جمعیت را خودم آوردم اینجا آنوقت می‌گویی برو كنار؟ نفس شروع می‌كند به چه؟ در حالت قبل هی شروع می‌كرد به اطمینان دادن، سكینه دادن، آرامش دادن، ولی این برعكس هی نفت را زیاد می‌كند. هی شروع می‌كند نفت ریختن و ریختن و ریختن تا بعد به یك جایی می‌رسد كه آتش می‌گیرد. شروع می‌كند به حرف زدن. شروع می‌كند به غیبت كردن. شروع می‌كند در غیبت به تهمت زدن. این‌ها همه به خاطر چیست؟ درست نكرده! درست نكرده است!

 وقتی كه می‌بینی موقع ظهر جمعه است، و حاضرین هشت نفرند بگو بسم الله الرحمن الرحیم، الحمدلله ربّ ... آنوقت می‌فهمی این خطبه، نه تنها تأثیر گذاشته روی بقیه، بلكه تأثیر مهمی هم روی خودت گذاشته، در خودت تاثیری گذاشته كه این مهم است! حالا بقیه را چكار داری؟ بقیه را كاری نداشته باش. مردم هر كس می‌خواهند باشند. این تاثیری كه در خودت گذاشته اگر هزار تا خطبه‌ی با صد هزار جمعیت می‌خواندی این اثر را نداشت! این هشت نفر نشسته‌اند دارند خطبه را گوش می‌دهند. حداقل تعداد برای وجوب چقدر است؟ هفت نفر، یا حتی پنج نفر، واجب است. تو وقتی كه می‌خواهی نماز را شروع كنی به روایت پیغمبر و شرع باید نماز جمعه را شروع كنی یا به سلیقه و تفكر خودت؟ آنچه كه در شرع داریم این است كه اگر مومنین به هفت نفر رسیدند، و یك نفر بتواند خطبه بخواند باید نماز جمعه اقامه بشود. در رساله‌ی صلوه جمعه آمده است.

 ما یك جایی، مسافرت بودیم، ایران نبودیم. گفتند آقا مگر خودت نمی‌گویی نماز جمعه باید خوانده شود ـ البته در سفر بودیم و در سفر هم اشكال ندارد ـ گفتم بله. گفت پس بسم الله. گفتم: بسیار خب. بلند شدیم هفت هشت نفر بودیم، بلند شدیم خطبه خواندیم و بعد هم نماز جمعه خواندیم و نشستیم سر جایمان.

 می‌گفتند: هان! خودت كه می‌گویی چرا عمل نمی‌كنی؟! عالم بی‌عمل به تو می‌گویند دیگر! گفتم خب بله، بسیار خب، ولی ما یك مسائلی داریم، ولی خب حالا چشم، بسیار خب. البته خب خودم قصد داشتم بگویم ولی آن شخص زودتر گفت! خودم می‌خواستم بگویم.

 چرا پیغمبر گفتند وقتی حاضرین هفت نفر شدند شما خطبه بخوان آیا فرمودند هفتاد هزار نفر بشوند؟ یا اینكه چون اینجا مسجد است و گنبد دارد و مناره رفته بالا و ... مسئله مربوط به این چیزها هست؟ هفت نفر روایت شده نه هفتاد هزار نفر. نه بابا! مناره آجر است. آجر كه اضافه نمی‌كند. روایت همان است. روایت هفت نفر است. آجر و آهن چیزی را اضافه نمی‌كند عزیزم. ما می‌بینیم هر آجری كه می‌رود بالا، یكی باید بیاید. هر آجری كه می‌رود بالا، یك نفر آدم این تو اضافه می‌شود. اوّل می‌شود هشت نفر. پیغمبر فرموده هفت نفر، می‌شود هشت نفر! آجر دوم آمد، می‌شود نُه نفر. لابد روایت را باید درست معنا كرد!![[23]](#footnote-23)

 خدا دستمان را ان‌شاءالله بگیرد.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. مجموعه آثار شيخ محمود شبسترى رضوان الله عليه، ص ٧٢ به اهتمام دکتر صمد موحد و شرح گلشن راز محمد لاهيجى رضوان الله عليه، صفحه ١٢٨ با تحقيق دکتر بختيارى نشرعلم- طهران. براى اطلاع بيشتر در مورد اين بيت رجوع شود به جلسات شرح دعاى ابوحمزه ثمالى سال ١٤٢٦ هجرى قمرى جلسه شماره ٧، دقيقه ٢٠ به بعد [↑](#footnote-ref-1)
2. براى اطلاع بيشتر در مورد اين مساله رجوع شود به کتاب توحيد علمى و عينى تذييل چهارم، صص ٢٢٥ تا ٢٣٠ [↑](#footnote-ref-2)
3. براى اطلاع بيشتر بر بحث مثال منفصل و رابطه آن با ذهن انسان رجوع شود به معاد شناسى ج ٢ صص ١٥٩ تا ١٨٠ مجلس ١١ [↑](#footnote-ref-3)
4. براى اطلاع بيشتر بر اين موضوع رجوع شود به کتاب شريف امام شناسى، ج ١٣، ص ٥٢ به بعد و ج ١٦، ص ٢٦٨ و نور ملکوت قرآن، ج ٣، صص ٢٣٣ و ٢٣٤ و شيعه در اسلام، صص ٤٢ و ٤٣ [↑](#footnote-ref-4)
5. براى توضيح بيشتر در مورد فاعل بالتسخير رجوع شود به شرح المنظومه، ج ٢، ص ٤٠٦ تا ٤١٠،

چاپ نشر ناب با تعليقات آيت الله حسن زاده آملى و نهايه الحکمه، ص ٢٢٤ و ٢٢٥، چاپ موسسه النشر الاسلامى [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره آل عمران (٣) آيه ١٤٢ [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره يس (٣٦) آيه ٨٢ [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره آل عمران (٣) آيه ٦ [↑](#footnote-ref-8)
9. تفسير الميزان، ج ١٣، ص ٧٨، به نقل ازتوحيد صدوق رضوان الله عليه، باب القضاء و القدر، حديث ٨. [↑](#footnote-ref-9)
10. براى توضيح بيشتر رجوع شود به معادشناسى، ج ٤، ص ١٥٤، به نقل از بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ١٩٦. [↑](#footnote-ref-10)
11. براى توضيح بيشتر رجوع شود به معادشناسى، ج ٤، صص ١٥٤ تا ١٥٧، و افق وحى، صص ١٨٩ تا ١٩٧. [↑](#footnote-ref-11)
12. عيون اخبار الرضا، ج ٢، ص ٢٢٤ و منتهى الآمال، ج ٢، ص ٤٨٤، چاپ ١٣ انتشارت هجرت. [↑](#footnote-ref-12)
13. براى توضيح بيشتر در مورد علم امام رجوع شود به امام شناسى، ج ١٤، ص ٢٧٠ تا ٢٧٥ [↑](#footnote-ref-13)
14. براى توضيح بيشتر در مورد مصحف حضرت فاطمه سلام الله عليها رجوع شود به امام شناسى، ج ١٤، ص ٣٠٤ تا ٣١٨ [↑](#footnote-ref-14)
15. الکافى، ج ١، ص ٢٥٨، در اين باب ٣ حديث با الفاظ مختلف آمده است از جمله: مُحَمَّدُ بنُ يَحيَى عَن عِمرانَ بنِ مُوسَى عَن مُوسَى بنِ جَعفَرٍ عَن عَمرِو بنِ سَعِيدٍ المَدائِنِىِّ عَن أبِى عُبَيدَة المَدائِنِىِّ عَن أبِى‌عَبدِاللهِ عليه السّلام قالَ: إذا أرادَ الإمامُ أن يَعلَمَ شَيئًا أعلَمَهُ اللهُ ذَلِک. [↑](#footnote-ref-15)
16. براى توضيح بيشتر در مورد اين حديث شريف و نحوه علم امام رجوع شود به افق وحى، ص ٢٠٠ تا ٢٠٤ [↑](#footnote-ref-16)
17. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به کتاب افق وحى، ص ١٢٣ تا ١٢٥ و اسرار ملکوت، ج ٢، صص ٢١٣ تا ٢٣٨ [↑](#footnote-ref-17)
18. بحارالانوار، ج ٤٠، ص ٢٤٨ و الاحتجاج، ج ٢، ص ٣١٣ [↑](#footnote-ref-18)
19. در امام شناسى، ج ١٢، ص ٢٠٠ آمده است: ارِيدُ حِبَاءَهُ وَ يرِيدُ قَتْلِى عَذِيرَک مِن خَلِيلِک مِن مُرَاد. طبقات ابن سعد، طبع بيروت، ج ٣، ص ٣٣. و اين روايت را نيز سبط ابن جوزى در «تذکره» ص ١٠١ از «طبقات» آورده است و ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ٢، ص ٨٠ آورده است، و ابن أبى الحديد در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحياء، ج ٩، ص ١١٨ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-19)
20. براى اطلاع بيشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٥١٦ [↑](#footnote-ref-20)
21. وَ لَا تَرْفَعْنِى فِى النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِى عِنْدَ نَفْسِى مِثْلَهَا، وَ لَا تُحْدِثْ لِى عِزّاً ظَاهِراً إِلَّا أَحْدَثْتَ لِى ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِى بِقَدَرِهَا. الصحيفه السجاديه دعاء (٢٠) مکارم الاخلاق [↑](#footnote-ref-21)
22. براى توضيح بيشتردر اين مورد رجوع شود به کتاب شريف روح مجرد، صص ٢٦١ تا ٢٦٧ و امام شناسى، ج ٤ صص ٩٣ و ١٨١ تا ١٨٤ و افق وحى، ص ٢٠٠ [↑](#footnote-ref-22)
23. براى اطلاع بيشتر بر شرايط نماز جمعه و ساير احکام آن رجوع شود به ولايت فقيه، ج ٤، ص ٢٤ الى ٢٦ و صلاة الجمعه، و وظيفه فرد مسلمان، ص ٥٧ الى ٥٩ و مهر فروزان، ص ١٤٠ و جلسات شرح دعاى ابوحمزه ثمالى سال ١٤٣٠ مجلس سوم [↑](#footnote-ref-23)